

صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر ایران

مدیر مسئول: عبدالرسول وصال

زیر نظر شورای سردبیری

دبیر تحریریه: معصومه یزدانی

دبیر اجرایی تحریریه: فریبا دیندار

همکاران این شماره:

فریددانش فر، مریم فیاضی، زهرا شاهی، سولماز خواجه‌وند

سینا اسلامی، حانیه شجاعی، مریم شجاعی پور

محبوبه ساعدی، حمید حاجی میرزایی



کولاشچی

ویژه‌نامه روزنامه شروه
برای نوجوانان

شماره ۲۵ - چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۹۳

مدیر هنری و طراح جلد: سهیل نوری

صفحه‌آرایی: مجید مرادی

ویراستار: نیلوفر نیک بنیاد

تصویرگر: سمانه صلواتی

چاپ: شرکت چاپ جام جم

با تشکر از وحیده بهزادی و اکبر اسماعیلی

هفتاد

مریم شجاعی پور

آواز فرشته

خدای متعال می‌فرماید: مردم خانواده‌ی من هستند، پس محبوب‌ترین آنان نزد من کسانی هستند که با مردم مهربان‌تر و در راه برآوردن نیازهای آنان کوشاتر باشند.

امام صادق (ع)

خدای مهربان من

امروز با سه نشانه فهمیدم حوصله ندارم، خسته‌ام، اصلاً یک جورهایی انگار کم آورده‌ام. اولش مهم نبود. بود اما به نظر خودم نبود. زن خسته‌ی توی مترو کنارم ایستاده بود و از مسافرها می‌خواست که لواشک‌هایش را بچسبند. همان موقع یک صندلی خالی شد و من خودم را پرت کردم تویش، ولی قبلش پای زن را لگد کرده بودم. زن چیزی نگفت. من هم نگفتم مترو که جای چیز فروختن نیست! دومی وقتی بود که با عجله پله‌ها را بالا می‌رفتم و کیف پر از لپ‌تاپ و کتابم خورد به بازوی یکی و من حتی برنگشتم یک ببخشید کوچک بگویم. هر چند به بالای پله‌ها نرسیده، پشیمان شده بودم اما یک ضربه‌ی کوچک که کسی را نکشته؟ کشته؟ و سومی‌اش وقتی بود که داشتم هر روزه‌ی ایستگاه مترو تا خانه را می‌رفتم. راهی که با دو بار پیچیدن به چپ می‌رسید جلوی خانه‌مان و یک‌هو پسر کوچولویی که تند تند می‌دوید، از پیچ اول پیچید و محکم به هم خوردیم. پسر ترسیده و نگران نگاهم کرد و زیر لب گفت: «ببخشید!» و من اخم کرده و روی ترش کرده کیفم را روی شانهم جابه‌جا کردم و راه افتادم. پسر یک بار دیگر گفت: «ببخشید» و من برنگشتم. پسر بغض کرده داد زد: «مگه خودت اصلاً بچه نبودی سرت به هوا باشه بخوری به یکی؟!» بخوری به یکی... بخوری به یکی... کلمه‌ها توی سرم وول خوردند و بزرگ شدند و دنیای جلوی چشم‌هایم پر شد از ب و ی و ک و خ و ... برگشتم. پسر انگشتش را به دیوار می‌کشید و می‌رفت. دنبالش رفتم اما فقط دو قدم و دوباره ایستادم. ایستادم تا فکر کنم به تمام وقت‌هایی که خورده بودم به یکی و ببخشید گفته بودم یا نگفته بودم... زیاد بود، خیلی زیاد و آخریش همین نیم ساعت پیش. دنبالش دویدم و گفتم: «تو ببخش! منم حواسم نبود.» پسر خندید و مهمانم کرد به یک اسمارتیز رنگی.

دوربین خفنی

گیلاس کوله‌پشتی

از آن‌جایی که می‌دانم همه‌ی شما نوجوان‌های منظمی هستید و کوله‌پشتی را از اول و خط به خط می‌خوانید، همین اول کار می‌خواهم از تان خواهش کنم بروید صفحه‌ی هشت و نه را بخوانید و بعد برگردید تا مقایسه‌ای که بین برخی از همکاران عزیز کوله‌نویس و نوجوان‌های تیم رباتیک (که همین چند روز پیش برای مصاحبه به دفتر ما آمده بودند) انجام داده‌ام را بخوانید:

(راهنمای مطالعه‌ی دوربین مخفی: آن‌ها = بچه‌های رباتیک، ما = همکاران کوله‌نویس)

چیزهایی که می‌تواند در لپ‌تاپ یک نفر وجود داشته باشد:

آن‌ها: یک عالمه برنامه و کد و نرم‌افزارهای تخصصی و علمی و خارج از درک!

ما: عکس جوجه، کرگدن، لباس عروس و موتور سیکلت!

چیزهایی که یک نفر می‌تواند درباره‌اش حرف بزند:

آن‌ها: برنامه‌نویسی، برق الکترونیک، مسابقات ایران‌اپن، مدارهای نوری و غیر نوری!

ما: فواید بستنی لواشکی، انواع کرم ضد چروک، گل کوچیک!

چیزهایی که یک نفر می‌خورد:

آن‌ها: چای خالی به همراه اکسیژن که احتمالاً برای سوزاندن فسفر به آن نیاز پیدا می‌کنند!

ما: بیسکویت، آب، الویه، لوبیا پلو، چیپس، این نون اضافی روی میز مال کسی نیست ما بخوریم؟

چیزی که می‌تواند هدف یک نفر یا یک گروه باشد:

آن‌ها: تبدیل شدن «گلابی کاوش» به چیز خفنی مثل «سیب استیو جابز» (یا همان اپل خودمان)!

ما: نقشه کشیدن برای «گیلاس کوله‌پشتی» یا همان درختی که توی حیاط است و آدم‌هایی زرتک‌تر از ما کلک‌اش را قبلاً کنده‌اند!